

## «اخلاقیات» در حواشی غزل حافظ

ابراهیم قیصری\*

مدرس بازنشسته دانشگاه

### چکیده

حافظ علاوه بر در آمیختن عشق انسانی-الهی، نکات حسّاس و بعضاً مخاطره انگیز فلسفی، اجتماعی، مذهبی و اخلاقی را در لباس نقد و نظر به حوزه پر دامنه غزل وارد می‌کند. شهرت و شکوه غزلیات حافظ از آن غزل‌هایی است که شاعر در خلال آن، چه عاشقانه‌های انسانی و چه عرفانی باشد، حواشی نکته آموزی در اخلاق، حکمت، فلسفه، نقد و نظر درباره اجتماعات روزگار خود می‌آورد. این گونه نکات گاه آن‌چنان بر فضای غزل پرتو می‌افکنند که دیگر دقایق و ظرایف لفظی و معنوی را تحت الشعاع قرار می‌دهند. صدق، قناعت، خرسندی و ترک تعلق از مهم‌ترین مؤلفه‌های اخلاقی در غزلیات حافظ است که در این مقاله به آن‌ها پرداخته شده است.

**کلیدواژه‌ها:** حافظ، غزلیات، مؤلفه‌های اخلاقی.

شعر گران‌قدر پارسی از دیرباز تا روزگار ما، به حیث قالب و محتوا انواعی داشته و دارد که معروف‌ترین شان قصیده، غزل، مثنوی، رباعی و دو بیتی است. از میان این انواع «غزل» از آغاز تا امروز خوش درخشیده و دولتی برقرار و مستدام دارد. این نخل سرسبز تناور سایه گستر شیرین ثمر، ریشه در آب و خاک «عشق» دارد، پدیده مقدّسی که در ازل از پرتو حسن لایزال الهی بر عالم هستی تابید و دل و جان آدم از آن نورانی شد. بنابراین تا عالم و آدم هست «عشق» هست و تا عشق هست «غزل» هم هست. اینجا اشاره می‌کنم که غزل از خانواده معتبر قصیده می‌آید که روزگاری سردفتر شهر کهن بود. ولی با مرور زمان به اعتبار جوهر ذاتی خود که عشق باشد بر قصیده که محتوایش مدح قدرتمندان بود برتری یافت و پیشی و بیشی گرفت.

در مسیر تاریخی و تعالی این نوع شعر- که از «غزل رودکی وار» شروع می‌شود- با ابتکار شاعران بزرگی چون انوری، سنایی، عطار، مولوی و سعدی در سرودن غزل عشق جسمانی-

\* مدرس زبان و ادبیات فارسی.

۹۴ ————— مجله حافظ پژوهی، سال ۲۲، شماره ۲۲ (دوره جدید، شماره ۱)، پاییز ۱۳۹۸  
عشق روحانی هر کدام به نوبه خود بر کمال و جمال آن افزودند تا نوبت به حافظ می‌رسد.  
حافظ با بهره‌مندی از میراث ارزشمند شاعران متقدم، آن دو گونه مضمون را بهم پیوند  
می‌دهد و عشقی می‌آفریند که پای بر خاک و سر بر افلاک دارد.

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ سرود زهره به رقص آورد مسیحا را  
علاوه بر در آمیختن عشق انسانی-الهی، حافظ نکات حسّاس و بعضاً مخاطره انگیز فلسفی،  
اجتماعی، مذهبی و اخلاقی را در لباس نقد و نظر به حوزه پر دامنه غزل وارد می‌کند که از  
این همه «اخلاقیات» مورد بحث ما است. قبل از ورود به بحث اصلی، نخست باید در  
خصوص «اخلاقیات» در شعر فارسی نمونه‌هایی بیاورم. در میان شاعران مشهور، ناصر خسرو  
قبادیانی و سنایی، قصایدی غراً و پر محتوا در مسائل اخلاقی سروده‌اند. قصیده به مطلع:

مکن در جسم و جان منزل که آن دون است و این والا

قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا

که سراسر اخلاقی - عرفانی است شهرت دارد. قصاید ناصر خسرو هم تماماً در خدمت  
مذهب و اخلاقیات می‌باشد. شاعران دیگر نیز کم و بیش اشعاری در این زمینه سروده‌اند.  
اینک بی‌هیچ توضیحی قطعاتی از گذشتگان و معاصران می‌آوریم.

این یمین:

ز مار و افعی در بادیه عصا کردن	به چنگ شیر، تن خویش را رها کردن
ز آب تیره و آب سیه غذا کردن	شراب ساختن از زهر قاتل وز حمیم
میان خون دل خویشان شنا کردن	به نوک هر مژه آتش کشیدن از دوزخ
از آن که خدمت بداصل ناسزا کردن	کشیدن همه آسان ترست بر عاقل

(فریومدی، ۱۳۸۰: ۴۸۶)

سعدی:

رسید از دست محبوبی به دستم	گلی خوش بوی در حمام روزی
که از بوی دلاویز تو مستم	بدو گفتم که مُشکی یا عبیری
ولیکن مدتی با گل نشستم	بگفتا من گلی ناچیز بودم
و گرنه من همان خاکم که هستم	کمال همنشین در من اثر کرد

(سعدی، ۱۳۶۳: ۴)

پروین اعتصامی:

سیر، یک روز طعنه زد به پیاز  
گفت از عیب خویش بی خبری  
گفتن از زشت رویی دگران  
تو گمان می کنی که شاخ گلی  
خویشتن بی سبب بزرگ مکن  
در خود آن به که نیک تر نگری  
ما زبونیم و شوخ جامه ولی

که تو مسکین چه قدر بدبویی!  
زان ره از خلق عیب می جویی  
نشود باعث نکو رویی  
به صف سرو و لاله می رویی  
تو هم از ساکنان این کویی  
اول آن به که عیب خود جویی  
تو چرا شوخ خود نمی شویی  
(اعتصامی، ۱۳۹۴: ۲۷۴)

اما قالب غزل که به نام «عشق» سگه خورده، طبعاً جایی برای اخلاقیات در لباس پند و اندرز و نصیحت گویی ندارد. سعدی چه نغز گفته:

بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول  
و عاشق غزل سرای دیگر - حافظ - می گوید:  
من گوش استماع ندارم لمن تقول  
به کام تا نرساند لبش مرا چون نای  
نصیحت همه عالم به گوش من باد است

ولی چون هنرمند و شاعر در آنات و لحظات زندگی می کند، عدول از احساس و اندیشه، امری طبیعی است. کما این که در دیوان غزلیات هر دو غزل سرای بزرگوار - به جز ابیات حاشیه ای در غزل - غزل های مستقلی هم در باب اخلاقیات دیده و خوانده ایم یا لا اقل از دیگران شنیده ایم. کیست که با شعر سعدی آشنا باشد و غزل اخلاقی معروف او را در «بدایع» با این مطلع نخوانده یا نشنیده باشد.

تن آدمی شریف است به جان آدمیت  
یا با این غزل حافظ، به مطلع:  
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت  
ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی  
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

که سراسر مضامین ابیات در خداشناسی عرفانی، تربیت در مکتب حقایق، دست از مس وجود شستن، و غریق بحر خدا شدن و... است. پس از این مقدمه - که لازم می نمود - به اصل موضوع سخن برمی گردیم. در کتب لغت «اخلاق» در کل به معنی خوی ها و خصلت ها آورده اند. ارزشمندترین و پر بارترین آثار منشور و منظوم ما، کتاب هایی است که به اخلاقیات، عرفان، آموزه های تربیتی و اجتماعات پرداخته اند. برای نمونه از دو کتاب ارزشمند یاد می کنیم. اخلاق محتشمی از خواجه نصیرالدین طوسی و دیگری بوستان خوش رنگ و بوی

سعدی. آثاری هم هست که فصلی یا بخشی از آن به «اخلاق» اختصاص دارد، از آن جمله است *کیمیای سعادت* ابو حامد غزالی. مؤلف در زیر حقیقت خوی نیکو می نویسد: «... بدان که آدمی را از دو چیز آفریده اند، یکی کالبد که با چشم سر بتوان دید و یکی روح که جز به چشم دل نتوان یافت، و هر یکی را از این دو نیکویی و زشتی است. یکی را *حُسنِ خَلق* گویند و یکی را *حُسنِ خُلُق*. و *حُسنِ خُلُق* عبارت از صورت باطن است، چنان که *حُسنِ خَلق* عبارت از صورت ظاهر است (غزالی طوسی، ۱۳۶۱، ج ۲: ۵-۶). از حافظ بشنویم که از *خَلق* و *خُلُق* معشوق خود گفته است:

*حُسنِ خُلُقِ ز خدا می طلبم روی تو را      تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود*

در اهمیت *حُسنِ خُلُق* همین بس که وجود خلیقی چون پیامبر گرامی اسلام، با آن که خداوند در قرآن مجید به او می گوید: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ» (قلم/۴). باز «رسول (ص) اندر دعا گفتی: بار خدایا *خُلُق* من نیکو آفریدی، *خُلُق* من نیز نیکو گردان» (کیمیای سعادت: ۴/۲). همچنین روایت کرده اند که «یکی از پیش رسول (ص) بر آمد و گفت: دین چیست؟ گفت: *خُلُق* نیکو، از راست وی اندر آمد و از چپ اندر آمد و می پرسید و وی همچنین می گفت تا باز پسین بار گفت: می ندانی؟ آن که خشمگین نشوی.» (همان: ۳). ذهن و ذوق من بنده می گوید شاید سخنان دو تن از عارفان نامدار تحت تأثیر کلام پایانی این روایت باشد، آن جا که فضیل عیاض گفته: «صحبت با فاسقی نیکو خوی دوست تر دارم از آن که با *قُرّای تندخوی*» (همان: ۵). و خواجه عبدالله انصاری هم می گوید: «مطرب با چنگک به از زاهد با جنگک.» (همان).

بحث و گفت و گو درباره *خَلق* و *خُلُق* انسان، علاوه بر کلام الهی و احادیث نبوی که در سطور بالا مختصراً بدان اشاره کردیم در آثار ارجمند عرفانی و تعلیمی - تربیتی میراث کهن ادب یا به صورت نظم و نثر - بسیار آمده. نمونه اش قصاید و مثنوی های سنایی، عطار و مولوی است. اما غزل - از جمله غزل حافظ - در نفس امر گویی وظیفه دارد که دیده جمال پرست انسان را به «*حُسنِ خَلق*» زیبا یان که در معشوق متجلی شده متوجه نماید و مثلاً بگوید:

*روی تو مگر آینه لطف الهی است      حقاً که چنین است و در آن روی و ریا نیست*

نه تنها روی و موی و بوی معشوق که نمایانگر *حُسنِ خَلق* است، خاک کوی معشوق نیز که یار بر آن قدم می گذارد برای عاشق حکم توتیا و سرمه چشم دارد و تا آنجا پیش می رود که به اصطلاح علمای ادب، ترک ادب شرعی می کند و چنین ها می گوید:

*خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا      همه بر فرق سر از بهر مباحات بریم*  
*باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور      با خاک کوی دوست برابر نمی کنم*

و: «زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند». در دیوان حافظ - به طور کلی - با سه نوع غزل سر و کار داریم.

**الف)** غزل‌هایی که طبق سنت و عرف شعر فارسی وصف معشوق و می و مغالزه است. مانند این غزل:

مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت  
 خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت  
 پس از چندین شکیبایی شبی یا رب توان دیدن  
 که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت  
 سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم  
 که جان را نسخه‌ای باشد ز لوح خال هندویت  
 تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی  
 صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت  
 و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی  
 برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت  
 من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل  
 من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت  
 زهی همت که حافظ راست از دنیا و از عقبی  
 نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت

**ب:** غزل‌هایی که صبغه عرفانی دارد. مثل این غزل مشهور:

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد	و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست	طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش	کو به تأیید نظر حلّ معما می‌کرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست	واندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم	گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود	او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد
این همه شعبده عقل که می‌کرد اینجا	سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند	جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
فیض روح القدس از باز مدد فرماید	دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست	گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد

۹۸ ————— مجله حافظ پژوهی، سال ۲۲، شماره ۲۲ (دوره جدید، شماره ۱)، پاییز ۱۳۹۸  
بعجز بیت تخلّص که از نوع اوّل غزل است، بقیه ابیات سرشار از نکته‌های نغز عرفانی است و این دو نوع غزل موضوع بحث ما نیست.

**ج:** شهرت و شکوه غزلیات حافظ از آن غزل‌هایی است که شاعر در خلال آن چه عاشقانه‌های انسانی و چه عرفانی باشد حواشی نکته آموزی در اخلاق، حکمت، فلسفه، نقد و نظر درباره اجتماعات روزگار خود می‌آورد. این گونه نکات گاه آن‌چنان بر فضای غزل پرتو می‌افکنند که دیگر دقایق و ظرایف لفظی و معنوی را تحت الشعاع قرار می‌دهند. نمونه‌اش غزلی است با این سر بیت:

جز آستان توأم در جهان پناهی نیست      سر مرا بعجز این در، حواله گاهی نیست  
پس از چند بیت حاکی از حال و روز عاشق ناگهان به این مضمون اخلاقی می‌رسیم که از حسن اتفاق ریشه این در حدیث دارد: مسلمان کسی است که مردم از دست و زبان او آسوده باشند. بیت مورد نظر این است:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن      که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست  
باز سه بیت بعدی حال و هوای عاشقانه دارد، از جمله بیت تخلّص که می‌گوید:  
خزینۀ دل حافظ به خط و خال مده      که کارهای چنین حدّ هر سیاهی نیست  
برای رهایی از این دراز سخنی در مقدمه که ما را از پرداختن مستقیم باز داشت، دست به دامان شیخ اجل - سعدی - می‌شویم که گفت:  
سخن دراز کشیدیم و همچنان باقی است      حدیث دلبَر فتان و عاشق مفتون  
و برمی‌گردیم به «اخلاقیات» در غزل حافظ اگر «عشقیات» بگذارد.

می‌دانیم که نه حافظ معلّم اخلاق است و نه غزل‌سرایی جای تعلیمات اخلاقی. ولی او در غزلیاتش چه عاشقانه محض باشد چه عرفانی صرف به نکات اخلاقی اشاره دارد و در برخی موارد از بی‌اخلاقی‌ها و بداخلاقان سخت آزرده است و به شدّت انتقاد می‌کند. پیشاپیش بگویم که اصل معرفت و معنی بر این بنده خرده‌نگیرند که چنین معانی بیشتر صبغه عرفانی دارد، سلّمنا. مگر نه این است که بزرگان قوم گفته‌اند: «التصوّف الخلق، تخلّقوا باخلاق الله»؟. پرداختن با تمام اشارات اخلاقی در غزل‌های خواجه، مجال گسترده‌تری می‌طلبد و ما در این فرصت اندک تنها به چند نمونه و شاهد اقتصار می‌کنیم.

**صدق:** راستی و درستی در گفتار و کردار، نقیص، مداهنه و کذب، موافقت سرّ با سخن. به صدق کوش که خورشید زاید از نفست      که از دروغ سیه‌روی گشت صبح نخست  
و در این بیت، صدق را مرادف با «صفا»ی نیت و درون پاک و صافی می‌آورد:

هزار شکر که دیدم به کام خویشت باز ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز  
و در یک غزل هفت بیتی که شش بیت آن وصف بهار و باده است در بیت دوم از «صدق»  
و «آزادگی» گفته است:

طریق صدق بیاموز از آبِ صافی دل به راستی طلب آزادگی ز سرو چمن  
تسلیم و رضا- از ابیات متنوع و متفرقی که در ضمن غزلیات خواجۀ شیراز با آن‌ها روبه‌رو  
می‌شویم چنین استنباط می‌شود که تسلیم و رضا یعنی انسان باید در مسیر کمالی زندگی بدان  
درجه از معرفت و شناخت برسد تا بداند آنچه بر او می‌گذرد، خالق همه را در شناسنامه خلقت  
و آفرینش بنده ضبط کرده، دوم بداند که مخلوق نمی‌تواند در مشیت و ارادهٔ ازلی تغییر و  
تبدیلی انجام دهد پس در برابر مقدرات الهی سر تسلیم و رضا فرود آورد و بگوید: پسندم آنچه  
را جانان پسندد. این گونه ابیات حاشیه‌ای، در سه شیوهٔ بیان گوناگون جلوه‌گری می‌کند.

**(الف)** بیت‌هایی که رنگ و بوی اندیشهٔ ملامتی دارد و جای تأمل بسیار دارد:

- کنون به آب می لعل، خرقة می شویم نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت  
- گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو بر طریق ادب باش و گو گناه من است  
- برو ای ناصح و بر دُردکشان خرده مگیر کارفرمایِ قَدَر می کند این، من چه کنم  
- مکن به نامه سیاهی ملامت من مست که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت  
- من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد  
- بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم اگر موافق تدبیر من شود تقدیر  
- عییم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم دلخ بسطامی و سجادهٔ طامات بریم  
- برو ای زاهد و بر دُردکشان خرده مگیر که ندادند به جز این تحفه به ما روز الست  
- آیین تقوا ما نیز دانیم لیکن چه چاره با بخت گمراه  
- گرچه رندی و خرابی گنه ماست، ولی عاشقی گفت که تو بنده بر آن می‌داری

**(ب)** مضامینی که جنبهٔ اخلاقی- عرفانی دارد:

- رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست  
- بر آستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد  
- در کارِ گلاب و گل، حکم ازلی این بود کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد  
- به دُرد و صاف تو را حکم نیست خوش درکش که هر چه ساقی ما کرد عین الطافست  
- آنچه او ریخت به پیمانۀ ما نوشیدیم اگر از خمر بهشت است و گر از بادهٔ مست

چه کند گر پی دوران نرود چون پرگار  
هر که در دایره گردش ایام افتاد  
تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز  
هزار بازی ازین طرفه تر برانگیزد  
بر در شاهم گدایی نکته ای در کار کرد  
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود  
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند  
گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر  
بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی  
ج: در فضای عاشقانه:

عاشقان را بر سر خود حکم نیست  
هر چه فرمان تو باشد آن کنند  
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست  
که هر چه بر سر ما می رود ارادت اوست  
عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت  
با هیچ دلاویز سپر تیر قضا نیست  
مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل  
قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت  
چو خامه بر ره فرمان او سر طاعت  
آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم  
نهاده ایم مگر او به تیغ بردارد  
گر تیغ بارد در کوی آن ماه  
حافظ ز خو برویان بخت جز این قدر نیست  
گر نداشت رضایی حکم قضا بگردان

**قناعت و خرسندی:** عبارت از خشنودی نفس است به آنچه از روزی و معاش که نصیب او می شود (معین، فرهنگ فارسی: ۲/۲۷۳۱). در کتب صوفیه بابی مستقل درباره این خلق و خوی آمده است. در ترجمه رساله قشیریّه آمده: قناعت، آرام دل بود به وقت نایافتن در ابیاتی که این جا از حافظ نقل می کنیم درویشی و فقر، ملازم قناعت و خرسندی دیده می شود. برخی از این مضامین اخلاقی را ظاهراً حافظ از حدیث نبوی یا گفتار مشایخ صوفیه اقتباس کرده است مانند این بیت:

گنج زر نبود گنج قناعت باقی است  
آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد  
مقایسه شود با این سخن جابر بن عبدالله انصاری: پیغمبر (ص) گفت: قناعت گنجی است که بنرسد» (ترجمه رساله قشیریّه: ۲۳۹).  
گفته های حافظ در حواشی غزلها:

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم  
با پادشه بگویی که روزی مقدر است  
من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست  
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم  
حافظ غبار فقر و قناعت در رخ مشوی  
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری



- در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است      خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی  
- مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع      بسی پادشاهی کنم در گدایی  
**ترک تعلیق:** تعلّق در معنی اخلاقی آن، عبارت از هرگونه اموری است که انسان را از هد  
متعالی و سیر به سوی کمال مطلوب باز بدارد و به تبع آن، خوی حرص و آز سیری ناپذیر را  
تقویت نماید. حافظ در این بیت که حاکی از منش و روش کلی او در ترک تعلّقات است،  
سربسته می گوید:

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی آید      تبارک الله از این فتنه ها که در سر ماست  
و ایباتی که در پی می آید هر کدام بیانگر نظری و اثری در این خصوص است.  
- غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود      ز هر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است  
- زیر بارند درختان که تعلّق دارند      ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آید  
- سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو      گر ده دست که دامن ز جهان درچینم  
- از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش      کاندرین دیر کهن، کار سبکباران خوش است  
- جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است      پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است

نقد و نفی اخلاقیات ریایی مشهورترین و هیجان برانگیزترین مضامین غزلیات حافظ،  
انتقادهای تلخ و تند او از ریاورزی ریاکاران خانقاهی و زاهدان ظاهرپرستی است که بود و  
نمودشان از زمین تا آسمان تفاوت دارد. این نقد و نظر، گاه به صورت طنز ظریف و ملایم  
و گاه با خشم و خروش بیان می شود. مظاهر و نمادهایی از اخلاقیات زاهدانه و صوفیانه را  
که ذاتاً جنبه هایی از احترام و تقدّس دارند، چون وسیله مردم فریبی و ریاکاری قرار گرفته  
حافظ به دیده تحقیر و تنفیذ می نگرد. مثلاً خانقاه و خرّقه در برابر دیر مغان و شراب ناب  
باده فروش را مقابل زهد زهدفروش، طریق عشق و رندی را به انفاق و زرق می سنجد. در این  
تقابل و سنجش همه جا کفّه منهیات بر کفّه معروفات آلوده به اغراض خودپرستی، ریا و  
تظاهر می چربد. اینک نمونه هایی از آن نقد و نظرها:

- باده نوشی که در او روی و ریایی نبود      بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست  
- حافظ این خرّقه بینداز مگر جان ببری      کآتش از خرّقه سالوس و کرامت برخواست  
- حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی      دام تزویر مکن چون دگران قرآن را  
- بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق      که مست جام غروریم و نام هشیارست  
- غلام همّت آن نازنینم      که کار خیر بی روی و ریا کرد

— صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند  
— واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند  
— گویا باور نمی دارند روز داوری  
— می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب  
— در میخانه بیستند خدایا میسند  
— در این صوفی و شان دردی ندیدم  
— مَبوس جز لب ساقی و جام می حافظ  
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد  
چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند  
کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند  
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند  
که در خانه تزویر و ریا بگشایند  
که صافی باد عیش دُرد نشان  
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن  
و دهها مورد دیگر.

در پایان مقال از یک غزل هشت بیتی یاد می کنیم که به جز یک بیت، باقی ابیات آن صرفاً اخلاقی است و شاید به تعبیری بتوان این غزل را بیانیّه یا مرام نامه اخلاقی حافظ دانست. بیت تخلص شاهکاری است از سعه صدر و آزادمنشی که در عین سادگی کلام، جهانی معنی و معنویت و اخلاق با خود دارد.

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم  
عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است  
رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم  
شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد  
خوش برانیم جهان در نظر راه روان  
آسمان کشتی ارباب هنر می شکند  
گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید  
گر جامه کس سیه و دلخ خود ارزق نکنیم  
کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم  
سرّ حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم  
التفاتش به می صاف مروّق نکنیم  
فکر اسب سیه و زین مغرّق نکنیم  
تکیه آن به که به این بحر معلق نکنیم  
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم  
حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او  
ور به حق گفت، جلدل با سخن حق نکنیم

## منابع

- اعتصامی، پروین. (۱۳۹۴). *دیوان*. به کوشش ولی الله درودیان، تهران: نی.
- حافظ. (۱۳۱۹). *دیوان حافظ*، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: چاپخانه مجلس.
- سعدی. (۱۳۶۳). *کلیات سعدی*. تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: اقبال.
- غزالی طوسی، ابو حامد امام محمد. (۱۳۶۱). *کیمیای سعادت*. به کوشش حسین خدیو جم، تهران: علمی و فرهنگی.
- فریومدی، ابن یمن. (۱۳۸۰). *دیوان ابن یمن*. به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد، تهران: کتابخانه سنایی.